



دیشب شب بدی بود
بسیار بدتر از بد
زیرا که تب به جانم
یک تیر آتشین زد
می سوخت مثل کوره
تا صبح پیکر من
دستی نبود اما
از لطف بر سر من
تب بود و درد هم بود
مادر نبود اما
تا با محبت خود
تسکین دهد دلم را
اما نه ، یک نفر بود
در آن سیاهی شب
وقتی که او می آمد
می رفت از تنم تب
از کوشش پرستار
شب شد چو روز روشن
امروز خوب خوبم
تب رفته از تن من